

۱۲/

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

رسالہ عبد الواسع

باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِيْنَ وَصَلِّ عَلٰى نَبِيِّكَ وَرَسُوْلِكَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۝ اما بعد این رساله چند ورقیست معدود مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی و غیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمهٔ مخطورات خاطر علیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن

کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا بحکم منیز ان
محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو سبقان
مکتب فرهنگ و هوش را در اداء الفاظ و فهم مضامین مرشدی بنوابد چون
منصب مصلحت درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزهٔ
عظام و اجلهٔ کرام بر اسم نقع گرفتن بتندیان امری دیگر نیست بحکم
ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی حوصله بطعن و
تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد
اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک و الله ولی الرشاد
و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل چند مقامات مقدمه
بدانکه حروف مفرده و مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب
بست و نه حرفست هر یک از این حروف اسمی ست معین که اسمی جزو اول
او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست
لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث ست در اصل وضع
همزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب
صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهی
بالف چنانچه رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک
و نزد فارسیان وجود مقرری قدما بجهت اشعار برین نکته
ای پیشینیان ۱۲ آگاه کردن ۱۲

هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف
او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور ست
اختراع متاخرین ست و بعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف
همزه گویند ابتدای تعداد حروف با او ست و ساکن که با الف
شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر
است لهذا لام را که اتحاد قلبی بوی دارد با وی ضم کردند لا شد اگرچه
این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمیق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه
کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست
مقدمه اسمای حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن
دو حرفی باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا
ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد
و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین
غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر
پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف که
در بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند
دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن

نام شهریست در عراق ۱۲ ای متعلقات ۱۲

بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرز بوم
بوده سوم دری که در دربار کوه و جبال روستاییان بدان ناطق بودند
چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح خواندند و این سه زبان
متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و
زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت
اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه** هشت حروف
در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید **قطعه** هشت حرفست آنکه اندر
پارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام
است آن حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف **مقدمه**
چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید
و مخصوص بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد
خاصه لغت فارسی ست در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل
نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص پارسی شد چار * چ و پ
و ژ و گ ای مختار * در کلام عرب بغیر بدل * نشود هیچگاه مستعمل * پس کلام
عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چار
حرف باشد و در شرفنامه مذکور ست که شش حرف که ثای مثلثه و حای
حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف باشد در ترکی نمی آید

چنانکه شاعر گوید رباعی انچه بود بترکیش مدخل * هست شش حرف ای ستوده عمل * ثا و حا و ذال و ضاد و ظا و غین * گفتمش یاد کن جهل مهمل *

مقدمه نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن می کند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو را الم گردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعار است بر انکه مسمیات این اسما از قسم اول ست و اسامی از قبیل ثانی و ثالث

مقدمه چار حرف مخصوص لغت فارسی را که در نقل بمنزله هشت حرف بوده اند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بیست و چار حرف جهت مطابقت بیست و چار ساعت شبانه روزی باشد

مقدمه از جمله حروف انچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوط را از آن معجمه و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و مار ا بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند و چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل فصل اول

در بیان معنے الفاظ مبسوط و مفرده الف این حرف چون در اول کلمهٔ ثنائی
یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون اگر
و ابرو ا با و ابی که در اصل گر و برو باو بی بود فردوسی گوید بیت
ابر بارهٔ جنگجوی سوار ٭ برون رفت از قلعهٔ دیو ساز ٭ رودکی گوید بیت
تا خوی افگند ابر گل رخ تو گرد شبنمی ٭ شبنم شده است سوخته چون اشک
ما بے ٭ فردوسی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی ٭ همی رفتے و
میوسی زمی ٭ حکیم اسدی گوید بیت برو گفت ایدر ابی کام تو ٭ نبویم
نجویم بجز نام تو ٭ سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ٭
و گر خون بفتوی بریزی رواست ٭ و استشهاد بدین بیت وقتی شود که
در مصرع اول بجاے نه لفظ الف یعنی ابی باشد اما بد آنچه در اکثر نسخ نه بی بنون
نافیه یا بے بیای انده دیده شد استدلال تمام نمی شود و چون در اول ثلاثی یا
رباعی یا خماسی و غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم
نیاید و همان حرکت بعد بدو دهند و این الف را فارسیان الف وصل
گویند چون اشکم و اشتم و اشکره و اشتر و اشتلم و اجوبه و استر و اشگرف
و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و ستلم
و جوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید
بیت اشکره را گشت بهین دستگاه ٭ از هنر خویش زبر دست شاه ٭

نام علی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن ٭ بنور پاک بر من اشتلم کن
مولوی فرماید بیت فیر بی گوش و سر و اشتلم که دید ٭ این چنین شیری خدا
خود نافرید ٭ و هرگاه حرف با بر و در آید به یا بدل شود چون بیفگن و بیند از
و همچنین اگر کلمه دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر
در وسط واقع شود برای دعا باشد چون لهراز و نیاد ویز و راید نیز چون سیه سار
در ستاخیز و آمرزگار یعنی سیه سر و رستخیز و آمرزگر و کردگار بمعنی کردگر
از همین قبیل ست داراب نام پادشاه که در اصل در آب بود
چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار
بمعنی درخت ست داراب مرکب ست از دار و آب چرا که او را در آب
نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب ست از مو و سی که بزبان
سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را از خوف
فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی
شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم
به که تا سحرگه حشر ٭ بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز ٭ و اگر در آخر واقع
شود برای ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود
غنیمت گوید بیت پناه امنا عاجز نوازا ٭ جهانرا جان و جان را چاره سازا
و برای کثرت چون خوشا و لبا و بدا یعنی بسیار خوش

وبسیار بسیار و بسیار بد و بیرای افادهٔ معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا و بینا و
گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده وگاهی افادهٔ
معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف
بودن و دراز بودن و پهن بودن وگاهی افادهٔ معنی ضمیر متکلم
کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من وگاهی محض برای
تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشیا و سلطانیا یعنی گفت
و رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج
دل آشوبی * خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی * خواجه حافظ رح
گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند * ساقی بده بشارت
پیران پارسا را * یعنی پیران پارس را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی
بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست
چه باوجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظهٔ بیت لاحق بیت
گر مطرب حریفان این نغمهٔ خوش سراید * در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را * مستلزم تکرار قافیه می شود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده
نیست وگاهی در آخر مندوب زائد باشد برای مد صوت چنانچه در دریغا
و دردا نظم وا فریادا ز عشق وا فریادا * کارم بیکی خوش نگار
افتادا * گر داد من شکسته وادا وادا * ورنه من و عشق هرچه بادا بادا *

ودر بعضی جا افادهٔ معنی قسم میکنند چون خدا در ها بمعنی قسم حق و قسم رب و در
آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آن را الف خواندن غلط ست
لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و چلکا و تمغا و نیز الف که در آخر
کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای
مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند
و تحقیق آن ست که اسامی رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها
باید نوشت چون پراگا و کرما و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین
و بیا چون ازمغان و یرمغان و اکدش و یکدش بمعنی دو تخمه
از آدمی وغیره که آن را او یلم بتر کی و مولد بعربی و دو رگه بفارسی
گویند بینا یمین گوید بیت چند بینا یمین که نرگس بی می از تاثیر
شان ٭ می کند مستی و مخموری چو چشم یکدشان ٭ و چون درمیان
دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمهٔ اول باشد بمعنی کلمهٔ ثانی
چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بر دوش و لب
بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو و تگاپو که در
اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود و حق اینست
که الف این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو عطف آید چون شبا روز

وسالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد
بازلیخا؛ شبا روزی قرین شد بازلیخا؛ و باید دانست که در اول کلمهٔ
فرس الف ممدوده نیز زائد آمده مثل آزر و آذر و آزرد و زرد و آژنگ و ژنگ و آکوفت و
کوفت و آهنگ و هنگ و آترخ و ترخ یعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و
در عربی آنرا ثولول و بهندی مسا خوانند و آدرفش و درفش که بدال زده و رای
مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست چرم دوزان را که بدان چرم را
سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت ببود بجنگ جفت و تیرت آدرفش؛
تو بر چو کوه و تیر بداندیش تو صدا؛ خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها
نمائی؛ گاهی نکنی گره کشائی؛ و همچنین آشنا و شنا یعنی شناور
سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه در شنا؛ برهنه توانی زدن
دست و پا؛ تو نوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح؛ و بعضی
گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اجارو
آچار و اماس و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هرچه
باشد عزیز؛ ترنج و به و نار و نارنج نیز؛ و بعضی بر آنند که الف ممدوده
در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل ست یعنی شنا کننده خسرو گوید بیت
بود یکی ماهی و دوم در هوا؛ ماهی چو بین با آب آشنا؛ خواجه حافظ گوید
بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز؛ باشد که باز بینیم آن

یار آشنا را ؛ یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیرست که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در
بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ب برای الصاق
وصله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتیم بزید و گفتیم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظهٔ دشمن و بمعیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت
مانند اینکه بخانهٔ خود رفت و به لشکر رفت و به بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف
خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون
بخدای رب العزة و برای توسل و استعانت بحرف چنانچه بالنون
والصاد و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید ابیات خداوندا به پیران جوان
بخت ؛ بود تا آسمان چتر و زمین تخت ؛ فلک با چتر او در چاپلوسی ؛ زمین
با تخت او در خاکبوسی ؛ و بمعنی بر هم آید گوید بیت نوعی کن در بحالت
زن ؛ مشت آبی بروی غفلت زن ؛ یعنی بروی غفلت زن
و زائده چنانچه بخور و بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از
کلمهٔ که با متصل اوست لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع
بیشمار است ؛ اگر خواهی سلامت بر کنارست ؛ یعنی در دریا منافع بیشمارست
سوزنی گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشئوم بر آید ؛ چون تاختن رستم
لشکر همی به پسر بر ؛ یعنی بر پسر و بمعنی برای آید سعدی گوید

۱۳

بیت هرکه آمد عمارت نو ساخت ❊ رفت و منزل بدیگری پرداخت ❊
دلیوا و بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و ویران و ویران و برنا و ورناو
ملنده و وازو و بلی و ولی و بقا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه منوچهر میگوید
بیت مرغان زفان گرفته یکسر ❊ بگشاد زفان زدام جیسبر ❊
حکیم سوزنی گوید بیت یادے که آن نور دین رسید مرا گفت ❊ کرده
زفان تیز چون زفانه آتش ❊ و بیم چون غرب و غرم یعنی دانه انگور
فخرے گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارنی برد ❊ لعل و عقیق رویند
از رز بجاے ترب ❊ ابوالعلا گوید بیت مرد اندر تا کم عقیق اندر غم ❊ سهیلم
اندر خم آفتابم اندر جام ❊ پ این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتے بباے تازی چون پزده
و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند و تپ و تب
و تاپ و تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا
واقع شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو معدوله در آخر
او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته باشد واو زیاده نه کنند چون
ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت و بایدت و شایدت
و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا درین مقام افاده
مفعول دهد و گاهے مضاف الیه چون دیت و آئینت و آینت و آنت

یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن
اینت بخشیدن ۞ اینت نوشیدن آنت بالیدن ۞ و بمعنی خود آید
سعدی گوید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ۞ گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست ۞ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست نظامی گوید
مصرع گفت با من فروش باغت را ۞ یعنی باغ خود را و بدال بدل
شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید بیت
کرمی کز تود و از برگ تود ۞ زحله ابریشم آورد سود ۞ همچنین کت خدا
و کد خدا و کت بانو و کد بانو و در آخر کلمات زائد هم آید چون گوش و
گوشت و بالش و بالشت و فراموش و فرامشت فردوسی گوید بیت
ز بالش گرد پاسخ را فرامشت ۞ نهاد از مردمی بر دیده انگشت ۞ و از همین
قبیل است دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چو دسترس
داری ۞ تو در آزردن ستمگاری ۞ عسجدی گوید بیت دست مفگن
چو دست بست نیست ۞ کار در خورد شان پست نیست ۞ ث
این حرف در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما غریث
نام برادر افراسیاب ترکیست و گیو مرث بکاف فارسی و تای مثناه
فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و تنگ و تیغ که بمعنی بت است
در اصل تنگ بتا و تیغ لقا بوده ج گاهی برای ع بی بدل

شود چون رجد رزد بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوجه بمعنی بچهٔ مرغ که بعربی فرخ

گویند ابو شکور گوید بیت زدیدار خیزد همه آرزو ؛ چشم سست

گویند رزد گلو ؛ براء فارسی چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش.

و بکاف فارسی چون انجنج و انجیتک ؛ نیج و بنگ ؛ و بتاء مثناة فوقانیه

چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت برفرق فرازش انه کرامات

تا تار همیرود بتارات ؛ یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال

دارد که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمی شود

ح این حرف در لغت عربی نیامده است در فارسی گاهی برای

علت آید چنانچه از آنجا که آمدم چه خوف دزدان بود و برای استفهام

چنانچه می گوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی

پس اگر درین صورت مفهوم بود و او سعد وله در آخر او زیاده

کنند انوری گوید بیت مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ؛

کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ؛ یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و

اگر مکسور باشد هاء مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او

گوید بیت آنرو شکان خواجهٔ دنیا کز اعتقاد ؛ بی بندگیش دشمن

خویشم چه دشمنم ؛ یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت

چه باشد بیش تر بود زیست ؛ که چون گربه برشفوه استاده ام ؛

یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزے چنانچه گوید هرچه نپاید دلبستگی را نشاید
یعنی هرچیزے پس اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد هاے مختفی ماقبل او مکسور یا واو
معدوله ماقبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمهٔ دیگر متصل
باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی براے چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون
کاج و کاش و بجه و بخشه بمعنی شعلهٔ آتش و اخگر و ژاله بدرجاے گوید
بیت مه بکمند آورد سنبل زلفش پدید ٭ بخچه پدید آورد آتش او
دمبدم ٭ بر مردی گوید بیت آتش عشق را نجه بس سوز ست ٭ آه شعله
است و غم بود بخشه ٭ و براے فارسی چون کاج و کاژ بمعنی درخت صنوبر
ازرقی گوید بیت یکے چادری جوی بهن و دراز ٭ بیا و بیز آن را
بیا لاکاژ ح این حرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی
زبان زد شود از تغیر لهجه است که میخواهند فارسی را بمخرج عربی
تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود خ گاهے بغین معجمه
بدل شود چون شیخ و سیغ بمعنی چیزے راست مانند نیزه
و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختے که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر
ماند و بعربی غضات گویند اقرانی گوید بیت آب ست
جود او و دل خلق چون خوید ٭ خشمش چو آتش ست و تن خشک
خصم تاغ ٭ اسدے گوید بیت پر از کوه و بیشه جزیره فراخ

همه عود و بادام هم شکستاخ ✤ و بقاف چون خچماق و چقماق و به‌ها مثل
خاک و بالک و بجیرو و بهجیر بفتح اول و یاے معروف بمعنی پسندیده و نام
پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران
مے رفت در قلعه سپیدوز که در سبزوار است فردوسی گوید بیت
بجیر دلاور میان را به بست ✤ بران بارهٔ تیز تگ بر نشست ✤
هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر ✤ که در دین ما این
نباشد بجیر ✤ همچنین خلالوش و هلالوش بمعنے فتنه و آشوب و خرو و هیرو نام
گلے ست و ستو و هستو بمعنی مقر و معترف و این حرف در آخر کلمه افادهٔ معنی
حال کند چون گذرد و زید و کند و گاهے بتا بدل شود چون
خاد و خات بمعنے غلیواز و شواد و شوات بمعنی سرخاب
ذرد و ذرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار و جوندری گویند
اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سردی جو ✤ هرد و دارم
دگر مگو مشنو ✤ نژادے گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو ✤ ریخته
صبح ارزن و زرده ✤ و بذال معجمه چون آدر و آذر بمعنے آتش و نام پدر
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام و نبید و نبند
بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست ✤
مایه او جز آب آذر نیست ✤ خواجه حافظ گوید

بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید * وظیفه گر برسد مصرفش گلست
و نبید * و این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر
پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن
میرانند * در معرض دال ذال را بنشانند * ما قبل وی ار ساکن
جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند * وگاهی بلام بدل
شود خواه در اول چون رُوخ و لوخ بالضم یعنی گیاهی که بدان بوریا بافند
زرتشت بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد * تنت
باریک همچون رُوخ گردد * خواه در میان چون آروند و الوند خواه در آخر
چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال یعنی
درخت معروف و ریچار و ریچال یعنی اچار فخری گوید بیت
زترک و تاز حوادث درین فتن ما را * نه خانه ماند نه مایه نه رخت
نه کاچال * ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه یازار ریچار دارند
من از بینوائی بخود جا جزم و بجیم تازی بدل شود چون روز و روج
و سوز و سوج و پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی
چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و گریغ و
ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کسی از حکم داور گریغ

اگرچه گریزد بر مهر و میغ * و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان

محمود که معشوق او بود و همچنین آنگز و آنگس بمعنی کجک که فیلبانان در

دست دارند فرید احول گوید بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر *

آنگز زر چو ارغجک در دست * زاین حرف خاصه فرس ست بجیم

تازی بدل شود چون کاژ و کاج ولاجورد و لاژورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیدهٔ و رخ گرد ناک * سینه

خراشیدهٔ و دل دردناک * و سین گاهی بشین معجمه بدل شود چون گسستن

و گشتن که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته

که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش

که در اصل پای بوس بود و به ها مثل آماده و آماس و خروش

و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ زود که گوید بیت

سگالیدهٔ جنگ مانند قوچ * تبر برده بر سر چو تاج خروچ * شین

ضمیر واحد غائب منصوب متصل ست و افاده بمعنی مفعول کند چون

خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه

بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید

سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید *

فریدون با آن شوکتش آئین ندید * یعنی با آن شوکت خود و نیز

19

زائده آید چنانچه خطش خوب منویسد یعنی خط خوب منویسد و این در محاوره
ایران شایع و ذایع ست سعدی گوید **بیت** هر که در خردیش ادب نه کند
در بزرگی فلاح ازو برخاست یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب
شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود
که نه کنند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه
معتمده نکنند بصیغه جمع نیز در آمده استدلال نشود و بیت ثانی که **بیت**
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نه شود خشک جز به آتش راست بادنی
تامل موید نسخه اولی ست کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال
کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید **بیت** فتادم در سر
حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی
گوید **بیت** کاش کانانکه عیب من گفتند روی ای دلستان بدیدندی
و وقتی بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون
پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده
معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون
دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله
می نوشتند متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر

کرسد و شست باشد بصاد مینویسند اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و
طیار و امثال این همه بتای منقوطه است و همچنین عین اگر در کلمهٔ فارسی
یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ این حرف
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف
بدل شود چنانچه چناغ و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام
و لگام و غوچی و گوچی و گرجستان و غرجستان ف این حرف بجای
بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهی اصل جاماسپ
و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زر و یافتی یادگار
نه از شاه گشتاسف اسفندیار و با بای تازی چون زفان و زبان و
مثالش گذشت و کوا و چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت
در زاویهٔ ورنج و تاریکم ٭ با پیرهن سطبر و خلقانم ٭ و فام و وام بمعنی رنگ
امیر خسرو گوید بیت کاغذ شامی نسب و صبح وام ٭ آنکه شد آرایش
صبحش ز شام ٭ ق این حرف در لغت فرس کم آمده و اگر یافته شود
در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در
اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید
زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ٭ واقعه رفت
چنان و چنین ٭ و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای

۲۱

تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید
بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * یعنی
هر که وارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که
به کشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * یعنی بکجا یک با بال و
پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود ازو
نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که مے گوید که بر عزم سفر بست
بقتل عاشق مسکین کمر بست * و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر
مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد هر با مراد مطلع صبح * که
بر فرازد هر شب بقصد صبح شفق * و استخباری که مدعای متکلم طلب علم
از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و جهان و وقتی
برای تعظیم چون بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک
و خردک و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون
زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون مکد و بعضی ابیش را نیز گویند
و رکو و رکوک بمعنی کرپاس درپستو و پرستوک بمعنی طائر معروف که
پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه
آشیانه مے سازد و آن را پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین

راجی گوید بیت لقمه چاهش از بهر سنگ * کند از شهپر سیمرغ
کابک * وگاهی بجا بدل شود چون شناکچه وشاماچه بمعنی سینه بند
زنان ونیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان وزنان بوقت کار پوشند و
شاماک نیز گویند وبغین چون کرگاو وغژگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم
سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت وکرگاودم گوزن سرین * همای
طلعت وعنقا شکوه وطوطی پر * هم از وست بیت دمش همچون دم کرگاو
گشته * سرون مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت عرب
نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله وغلوله وگاو و
غاو وگلیواژ وغلیواژ وبدال چون آونگ وآوند بمعنی ریسمانی که از ان
رخت وانگور وجز آن آویزند که هندش الگنی گویند واورنگ واورند
بمعنی تخت ل برا بدل شود چون زلو وزرو بمعنی سیش م چون در
آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم وکردم و
نشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید وافادهٔ معنی
مفعول کند چون گفتم وکردم ونشستم یعنی گفت مرا وکرد مرا ونشانید مرا سعدی
گوید بیت تولای مردان این پاک بوم * برانگیختم خاطر
از شام وروم * یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت
خاطر مرا از شام وروم وگاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند

چون دوم وسوم یعنے دوکننده یکرا و سه کننده دو را وعلی هذا القیاس
واین مختص باسمائے اعدادیست کزاقبیل وجه ظهوره ونزد بعضی میم
درآخر اسمائے عدد برائے تعیین محلست ومعنی فاعلیت نرا ست
نمی آید با انیکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون
یکساله ویکماهه ویکروزه وبیان این عنقریب خواهد آمد
انشاء الله تعالی وبمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم کرم کلف
زرویم ✤ ورنخت غبار غم بمویم ✤ یعنی از روے خود وگاہے بنون
بدل شود چون گیم وگین بمعنے برگستوان وپان ودیام بمعنی رنگ
آن از برائے افادهٔ معنی نفی آید چون نکرد ونگفت چون بی اتصال
بکلمهٔ دیگر مذکور شود هائے مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه ودر آخر کلمهٔ
زائد شود چون پاداشن وپاداش وزیبا وزیبان وچون
در آخر کلمه واقع شود وماقبلش یکے از حروف مد ولین باشد بطریق
غنه متلفظ شود چون زمان وزمین وستون وگاہے بمیم بدل
شود چون پان وپام ودو قتے در وسط کلمهٔ نیز بطریق غنه آید چون نشاند
وخواند وگاہے در آخر بعضے الفاظ افادهٔ معنی مصدری کند چون
کردن وگفتن برین تقدیر البته بعد تا ویا دال خواهد بود جامی گوید
بیت مصدر اسمیست که بود روشن ✤ آخر فارسیش دن یا تن ✤

و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در خواندن
نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه
خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه خور و نور و اگر خالص نباشد واو
مجهول گویند چون کور و روز و روز و نیز واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه
قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی
کم از دو حروف نشود و اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جاست بعد
از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمع آنرا معدوله
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند
و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که
این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص
نیست بلکه بو از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد
این واو یکی ازین حروف ده گانه لازم ست الف و این اکثر
است چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد
و زا چون خوزو سین چون خوست و شین
چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی و
ه چون خوهله بمعنی کج دنار است ناصر خسرو گوید بیت

۲۵

آن پندها که بسبب فلاطون بمعنی بین خوبه شده است پیش کهین
پیشکار من ؛ و یای فارسی چون خوبه بمعنی ابله و نادان انوری
گوید بیت چو آن خوبه در سبلت افگنده بادی ؛ چو در ریش خشک
از ملاقات شانه ؛ و دکیل بر خطا این خادات اشعار قدماست سعدی
گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد ؛ همون پرده پوشد بالای خود سنائی
گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش ؛ خفته بر روی نیلگون مفرش ؛
اما خرد بمعنی کوچک مقابل نهنگ بضم خائی واو است بواو نوشتن خطاست
سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا درمیان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در
نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی
در نوشتن نیاید چنانچه کاوش و طاوس بر وزن صابون دوم
آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افادۀ معنی تصغیر شاعر گوید بیت برمن
نظری نمی کند ای پسرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد برو ؛ متحرک
سه قسم است یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف
او چنانکه گوئی ورا گفت ای اورا گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل
شود چنانکه فردوسی گوید نظم ببینم که تا اسپ اسفندیار ؛

سوخانه آید همین نے سوار ٭ ویا یاره رستم جنگجو ٭ به آخر نهد بے خداوند رو ٭
و باید دانست که واو گاهے بباے عربی بدال شود چون نوشته و
بنشته و گاهی بیای فارسی بدل شود چون وام و یام و گاهے بفا چون
یاده و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید **بیت** پدر آنرا ندیده اند آخر ٭
این گدا زادگان یافه داری ٭ هٔ دو قسمست ظاهر که آنرا الملفوظ
خوانند و غیر ظاهر که آنرا المختفی گویند اما هاے ملفوظ در جمع بحال خود ماند
چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و
زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و هاے
ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر
محذوف گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه
بود الا بندرت چون ده و وه و به کلمات تعجب و نیز هاے ماقبل
مضموم غیر از لفظے که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گرهٔ و اندهٔ که در اصل گروه و اندوه بود
اما مختفی چهار است اول آنکه براے نسبت و شباهت در آخر کلمات
آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه
کسیکه مشابه بدیوان باشد دوم هاکه براے تشخیص و تعیین مدت
آرند چون یک ساله و یک روزه و یک شبه و یک ساعته ٭

سوم ہا که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ہا که برای بیان فتحهٔ آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ہا آنست غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره یعنی گلگونه و وقتی بخا بدل شود چون هیرخی و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ماد و شیه و آیچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نمیند ❊ همه را آزمودم آیچ نیند ❊ و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ❊ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ❊ سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم ❊ چو تو ممدوح مکرم را ابناگاج ❊ ی چون ما قبل او کسره خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام

بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن دیار بودن و برای لیاقت چون
نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و لائق برداشتن
و برای افادهٔ معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه
بمعنی گشت کننده و کسبی بمعنی کسب کننده و چون ماقبلش
کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای
وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیرے یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و
یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنے بود بس
مهربان ٭ زبان آوری آگه از هر زبان ٭ و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند
فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل
است جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی جایس گویند
و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی
چه طور مردے که عاقل ست و چه طور غلامے که زیرک ست و برای
استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه مے کرد و همیشه مے گفت و تا
حال چنین ست و باید دانست که اگر ماقبل یا کسره خالص باشد
یای معروف گویند چنانچه بیرو و پیرو و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر
فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام ادوات بیان

بعضی اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه
ایست که افادهٔ معنی مصاحبت والصاق کنند چنانچه این باآن و با
صاحب رفت یعنی این همراه فلان ویا همراه صاحب رفت تا کلمه
ایست که برای آگاهی گویند وبرای زینهار نیز آمده شیخ سعدی گوید
بیت صاحب غرض تا سخن نشنوی ✤ که گر کار بندی پشیمان شوی ✤ یعنی
از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش وبرای غایت یعنی
مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان وآن گاهی ابتدائیه
باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا ✤ کس دید در
آفاق بیک شهر دو راجا ✤ یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است
وگاهی انتهائیه مولوی گوید فرد پرسش پرسان می کنندش تا بصدر ✤
گفت گنجی یافتم آخر بصبر ✤ وگاهی دوامیه چنانچه بیت تا بقا در جهان
بود ممکن ✤ ذات پاکت همیشه باقی باد ✤ یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
است ونیز برای علت می آید بیت بیا تا درین شیوه چالش
کنیم ✤ سر خصم را سنگ بالش کنیم خا ام خائیدن وخاینده را
کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند وگاهی افادهٔ معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر ✤ که گفتیم
بدوزند سندان به تیر ✤ نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که

تو تیغ تو بران نشود * زمانه طے نکنند جز براے خدا را * و بمعنی برای جامی
گوید فرد خدا را برمن بیدل ببخشای * و بروی من دری از مهر
بگشای * و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیرے از فاریاب
رسیدم در خاک مغرب باب * یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ
گوید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که راز
پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من میرود جانب
خدا ای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرع را احتمال
دیگر هم هست کما لا یخفی نزا امر ز ائیدن و زائیده شین ام
نشستن و نشیننده فا مرادف وا چنانچه این سخن را فا گفت یعنی
وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت یعنی با و گفت گاف
مخفف نگاه و امر نگافتن و نگافنده نون مخفف اکنون بمعنے
اینک یا کلمه تردید ست که بعربی ام گویند کلماتے که براے
زینت کلام مے آرند و در معنی هیچ دخل ندارند مر چنانچه
مولوی گوید بیت این زمر مر کیست مر روح ترا * بردارد و خوش
بعالم یار برد * و گاہے افادہ معنی خاص کند سعدی گوید بیت
مرا بود ار سد کبر یا و منی * که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی * در
چنانچه در بست و در گذشت و در جست بمعنی چنین نیز آید چنانچه

برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست فرارفت یعنی
رفت بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام ٭ هر کس از گوشه فرا رفتند
فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب لرزه
آمد ستوه ٭ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ٭ خود این نیز زائد آید
چنانچه گوئے او خود مردیست او خود عجب جائیست همی این نیز
زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرع همی رفتی و می
نوشتی زمین ٭ و گاهی افادهٔ معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار
و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار ت
نمی نوشید ست دیدار ٭ به بین دیدار گر دیدار داری ٭ یعنی
اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان
شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته
اند چنانچه حضرت مولوی می فرماید بیت این سببها بر نظرها
پرده هاست ٭ ورنه هر دیدار صنعش را سزاست ٭ دیدار بمعنی بینش و باصره
و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی
سبب ها حجاب نظر هاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن
صنع اوست این شل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین

ان چون جانان وبهاران جاویدان سعدی گوید بیت درخت
اندر بهاران برفشاند ؛ زمستان لاجرم بی برگ ماند ؛ واز همین قبیل است
رخان غزنوی گوید فرد رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان ؛ گرفته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق ؛ ا چون گلرخا یعنی گلرخ وگفتا ورفتا
یعنی گفت ورفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالشت وباشت
ش چنانکه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد غ چون
گیاغ یعنی گیا ک چون زلوک وزلو یا نیش گذشت ن چون
باداشن یعنی باداش بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی
کند مند چون ستمند وارجمند ودانشمند یعنی صاحب مست که غم وکلا
ها شد وارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص
معلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون تاجور وهنرور
وبهره ور وگاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند وما قبل
اوضم وهند چون گنجور ورنجور ومزدور یعنی صاحب گنج وصاحب
رنج وصاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی
فاعلیت کند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی
کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ان چون
خندان وگریان یعنی خنده کننده وگریه کننده آر چون خریدار

وفروختسار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ
وبسیار دیو وبسیار رود سعدی گوید بیت زتاج ملک زادهٔ
در شتاخ * شبے لعلے افتاد در سنگلاخ * سار چون نمکسار
وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله و
بسیار کار بار چون دریا بار ورود بار وهند وبار یعنی بسیار دریا و
بسیار رود وبسیار هندو ستان چون گلستان وبوستان
یعنی بسیار گل وبسیار بو گاہے این حرف را بمعنی مطلق جاے
استعمال کنند چون شبستان وادبستان بمعنی خانهٔ که جاے شب
گذرانیدن وجاے ادب ست بیان کلماتی که افادهٔ معنی
مانند کنند دحش لبسین مهله چون فرشته وس وماه وس یعنی مانند
فرشته ومانند ماه عنصرے گوید بیت نه دیو ونه بیند ترا هیچکس * گه
رزم مثل وگهے بزم وس * ولیش چون فرخار دلیس سعدی رح
گوید بیت چه قدر آورد بندهٔ حوردیس * که زیر قبا دارد اندام
پیس وان چون پلوان یعنی کنارهاے زراعت که مانند پل
بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار ار فرو لغزد

به آب و گل ÷ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ÷ ون
چون اشترون و پلون و پیلون یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند
پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی ÷
که گربه بهر اشتر می تواند رفت بر پلون ÷ **وند** چون خداوند
و پولاوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی **آوند** چون
خویشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات برای
نسبت می آیند **یده** چون ترنجیده یعنی مانند ترنج هوسی گوید
بیت گفت شاباش و فرو دآویخت تنج ÷ شد ترنجیده
ترشش همچون ترنج ÷ **آسا** چون شیرآسا و مردآسا یعنی مانند
شیر و مانند مرد **سان** چون شیرسان و ببرسان **وار**
چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام
سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند
سنگ **پیش** چون خیرپیش **وش** چون شیروش
یعنی مانند شیر **فش** چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند
شاه و مانند ماه بدر گوید **بیت** قدر خان قدر قیصر قصر دارا رای
آرش رش ÷ سیاوش فش موید بد بهمن تن منوچهر فر

بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند

چون غلامک و اسپک یعنی غلام خُرد و اسپ خُرد چه چون باغچه و طاقچه
یعنی باغ خرد و طاق خُرد یزه چون مشکیزه دناویزه یعنی مشک خرد
و دنا و خرد واو ساکن چون پسرو و بیانش گذشت **بیان**
کلماتے که افادهٔ معنے لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار
و جامه وار یعنی لائق شاه و لائق گوش و لائق جامه
انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنے لائق مرد و لائق شاه و لائق
بزرگان گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان
و راهگان بود یعنے لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنے خوار
و مبتذل **بیان کلماتے** که افادهٔ معنے محافظت
کند بان چون دربان و ساربان یعنے نگاه دارندهٔ در و
نگاه دارندهٔ سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده دار و راه دار
یعنے دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده و دارندهٔ راه وان چون
پهلوان و بندیوان یعنے نگاه دارندهٔ پهلو و نگاه دارندهٔ بندی
و در عوام بندیان را بندیوان گویند و این محض غلط ست
بیان کلماتے که افادهٔ معنی اتصاف بچیزے کند
ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین و سهمگین و
خشمگین ین چون زرین و اندوهین **بیان کلماتی** که افاده

معنی نسبتی کندی چون دبیقی و دمشقی یعنی منسوب بدبیق و دمشق ین مثل سیمین
و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یک ساله و یک روزه
و فرزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ
بمعنی بت ان چون پیران و ایران و کاشان انه چون ماهانه و
سالانه و روزانه ن چون ریمن بمعنی ریگین و خرگین منسوب
بریم و ریخن منسوب بریخ و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه و
نفچن منسوب بلفچ بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت
خروشان زکابل همی رفت زال ٭ فروهشته نفچن بر آهیخته یال ٭
ناصر خسرو گوید بیت خداوند مرزبانی روی کرده است ٭
سیاه و نفچن و تاریک و دیجور ٭ و یه چون راهویه پدر اسحاق
محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود و همچنین
مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیراکه خوش خلق بود و همچنین
عمرویه که جدش عمر نام داشت و بابویه منسوب بباب
بمعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه باو القلب
یای ثانی بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب
بسیب زیراکه رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی
گفته اند که اکثر به سیب بازی می کرد بیان کلماتی

۳۷

که افادهٔ معنی رنگ کند چون وام و فام و یام و گونه و گون و چرده و چرته
لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه
چرده و سیه چرته حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم
با اوست ٭ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ٭

بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند **گی** چون بخشندگی
و خرسندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار یعنی
گفتن و رفتن و کردن **ش** چون آمرزش و بخشش یعنی
آمرزیدن و بخشش کردن

بیان کلماتی که افادهٔ معنی
ظرفیت کند **سار** چون نمک سار یعنی جای نمک **زار** چون
کارزار یعنی جای کارزار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان**
چون ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای
قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه
وند چون آوند که در اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند
بعده بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند

باب دوم
در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده
ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد هرگز
متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین ماقبل

یارا کسره بود و همچنین متصل نه شود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند چون بفگن و مفگن و نفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نه کنند مگر بضرورت شعر چون بیار است و میازما و نیازمود که نمی توان گفت در وسعت کلام بار است و بازما و نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فای کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقراء ناقص مؤلف کلیه می نماید

واگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی
سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست ازانکه هر واحد حرکات ثلثه
را که فتحه وضمه وکسره باشد پر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب
آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع
کسره چنانچه اماده وآماده واچار وآچار وافتاده واوفتاده واتش وآتش واتیش و
سایش و سائیش سعدی گوید بیت او فتادست در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند وعاقل خوار شاعری گوید بیت ازبسکه غم سوخته
شد ز آتش فرقت در خرقه بجز شعله آتیش ندارم واز همین قبیل ست
چنان وچونان انوری گوید بیت دیگی چونانکه دانی پخته است
همچو دیگر کارهای ناقصیر قاعده اماله عبارت ست از آنکه
فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول
پیدا کند در تلفظ وآن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون
کتاب وکتیب ورکاب ورکیب سعدی گوید بیت نه هر جا که بینی خط
دلفریب توانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما شایع ست
وهمچنین ایمن بکسر اماله آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح
اول وکسر میم صفت مشبه است از امن برین تقدیر از ما نحن
فیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند

و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج
آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف
گوید بیت در وضو کن به نیم استنجا ÷ دار مردست و روی نیمن را ÷
یعنی نیم من را در مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی
و بتروز و ترکه در اصل بد تروز و و تر بود حافظ گوید بیت همه کس روز
بهی می طلبد از ایام ÷ مشکل این ست که هر روز بتری بینیم ÷ و
همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین
پهناک که در اصل پهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی
ادغام کنند چون شپره و فرخ که در اصل شب پره و فر رخ بود و از همین قبیل
است شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب
دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب
حرکت ما قبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه ده بود
بعد حذف حرف عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ما قبل الف
را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یازده و پانزده و
شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در آخر کلمهٔ اول با و نون متقارن شود با را
برنون مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده

درمیان کلمه معمول نیست چون نباید و بنگارد بتقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید **بیت**

جان دانا زدین غذا سازد + ور نیابد غذا بنگذارد **قاعده**
چون در کلمه با و نون متقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
وخم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و نب
و دم و سنب وسم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و قند **قاعده** در املای فارسی
بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مول
بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا
می نویسند **قاعده** در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بریک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
وصفت یعنی غلام بچه طور غلامی که خودش عاقل است
وهم مضاف ومضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زیاده می کردند و می گفتند بر تقدیر وصفیت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی ؛ عشقبازی
دروغ زن باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه
صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند
چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد
حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و اگر
مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین
جهان پادشاه و تیرانداز یعنی پادشاه جهان و انداز تیر
قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات
باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش و همچنین گاهی
برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو
که لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار
آنکه روی مرد است صفت مرد شده و این صفت
بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف
چنانچه جامهٔ لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع
قاعده کلمهٔ عربی که در آخر آن تای تانیث باشد و در املای

عربی بصورت ہا نویسند اگر التباس بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت
گرد نوشتن بے املاست چون دولت وسعادت ورفعت وشجاعت
وشوکت بخلاف صلوٰة وزکوٰة که در فارسی ہم تباہی گرد باید نوشت
قاعده چون انشاء الله تعالے در عبارت عربی نویسند منفصل باید
نوشت ودر عبارت فارسی نون ان یا شین شاء متصل بسبب
آنکه در فارسی یک کلمه دانند وقواعد عربی منظور ندارند وہمچنین عنقریب
وعلیحده وغیره آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از
دو اسم یا مرکب از فعل واسم را در فارسی ہم منفصل باید نوشت
متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه وحق تعالے قاعده
یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی
یا نویسند وبالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جائز ست
چنانچه ماجرا وتماشا ومضا وہمچنین یاے ماقبل مکسور در آخر مضا در که
در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور
شود بالف نوشتن وخواندن درست ست چون تمنا وتولا وتماشا
وتبرا که در عربی تمنی وتولے وتماشی وتبرجی ست کما لا یخفی علی
اهل العربیة وعوام را این قاعده محل تردد وتامل ست قاعده

الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی نه همزه
باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر
در صورت وصفیت یا اضافت که همزهٔ مکسور در آخر زائد کنند
چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استغناء مسئله و املاء پاکیزه
و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت صفیت و اضافت
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و دنیاء فرعون و
گاهی این همزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر
قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند
چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را بها
و الف چون سنگها و کوهها و گاهی بر عکس هم می آید چون درختان
و مارها اما در غیر ذی روح هاء بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
و نامها و هاء ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در
ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون
فسردگان و بندگان قاعده چون اشارت به انسان
کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع

سازند لیکن جز در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که در و عزت
ویران نه شود * آن شهر محال ست که ویران نشود * لفظ آن و این
در افراد انسان نیز شائع ست قاعده چون اشارت
بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشارالیه بعید کنند
آن گویند شاعر گوید قطعه آدمی زاده طرفه معجونی است *
کز فرشته سرشته وز حیوان * گر کند میل این شود به ازین *
ور کند میل آن شود بد ازان * باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه
محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشارالیه معقول متصور
در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه می گویند
آن بهتر ز حسن * یار ما این دارد و آن نیز هم * یعنی اینکه مردم می گویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او را ز حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر
معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع
برای بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید بیت بار وی
تو آفتاب دیدم * خوب ست ولیکن آن ندارد * و بعضی گویند که
آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت
حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت
آن باش که آنی دارد * موید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له

ادنی ورایة یوسفی گوید بیت این نامه کز وست فن انشا بنظام * کرده
خردش بدائع الانشا نام * بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که در ذهن معقول متصورست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت
تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب
لعل کش و روی مه جبینان بین * خلاف مذهب آنان جمال
اینان بین * یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر
ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی
گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل * که دل بر داشتن
کاریست مشکل * یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول
دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکیدی آید و
علحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی برای
تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و داس
و دبوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و بار بمعنی
پریشان حکیم سنائی گوید ابیات ای بسا باده نوش مگینان *
ترت و مرت از دعای مسکینان * ای بسا نیزهای جباران
تال و مال از دعای غمخواران * لیکن فرق اینست

که در عربی بے واو عطف آید ودر فارسی بواو عطف قاعده چنانکه
در عربی منصرف وجامد باشد در فارسی نیز منصرف نے باشد وجامد
جامد چون نماز وافگار که نمی توان گفت می نمازد ومی افگارد ومنصرف
چون شگافت ونواخت که میتوان گفت می شگافد ومی نوازد وعلامت
امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن وشدن آید جامد
است چون نماز کردن وافگار کردن وهر صیغه که مصدرش بے انضمام
کردن وشدن از اصل صیغه آید منصرف ست چون شگافتن ونواختن
قاعده گاهے صیغهٔ ماضی را بجاے مصدر وحاصل بالمصدر
استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن وکردار وگفت بمعنی گفتن وگفتار
سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمهٔ که در
آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف ویا وها را بواو
بدل کنند چون مصطفے ومصطفوی ومرتضی ومرتضوی ودهلی و
دهلوی وسانه وسانوی گاهی حذف هم کنند چون مکه ومکی وبنگاله وبنگالی
وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وپرده وپردگی
وگاهے حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند
چون مدنی نسبت بمدینه وقرشی نسبت به قریش

وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی نسبت بحق وربانی نسبت
برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری ومروزی نسبت
بمرو قاعده ایجاز واختصار عبارت ست ازانکه بعض حروف کلمه
یعنی معنوی کوتاه کردن سخن الخ
را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز
مخفف هنوز ونون مخفف اکنون وخواه از میان چون بغداد
نام شهری که اورا باغ دادی گفتندی ازانکه هر هفته نوشیروان عادل
دران باغ بارعام وادی وبداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط
کرده بغدادی گویند ونهاوند بضم نون نام شهرے که دراصل نوح
آوند بود یعنی بنا کردهٔ حضرت نوح بعد از قلب حاے حطی
بهاے هوز واورا حذف ساختند براے تخفیف خواه از آخر
واین را باسم ترخیم نامند چون لاتش مرخم لاتشی وبان مرخم
مانند چون آسمان ومسلمان یعنی مانند آس ومانند مسلم ودر تحقیق
لفظ مسلمان که مفردست یا جمع وعربی ست یا فارسے گفتگوے
طویل الذیل ست که این مختصر گنجایش آن نمی دارد وهمچنین گوز بکاف
فارسی وواو مفتوحین مرخم گوزن ست مولانا شهاب الدین
عبدالرحمن که درسلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام
داشت در مرثیهٔ امیرشاه ملک بنظم آورده **بیت**

مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ٭ آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ ٭ وگاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خور شید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ فرماید

فرد حریفی بُد مرا ساقی که هر شب ٭ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی

را ٭ یعنی آفتاب و شب دیجور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم ٭ چه خورد بامداد فرزندم ٭ یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک ٭ تراهست کشتی ز طوفان چه باک ٭ یعنی اگر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که تراهست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ مصرع تراهست بط را ز طوفان چه باک ٭ واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او ٭ و ربرد الا که بتوفیق او ٭ یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی تعریب می باشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نه شود چنانچه تنگ و پنج به قلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جیص و گچ بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک

خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن میزان معرب
میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور
و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فاء کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیاء معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر
چراکه یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس
جاری می شود و آن عبارتست از انکه لفظ هندی را بر صورت
لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه
ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و
همچنین ٹنگه و ٹکه بقلب تاء هندی بتاء مثناة فوقانیه
و زیادت نون و ٹله بقلب تای هندی مکسور بتاء مفتوحه و
همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای فارسی تغییر دهند چون
گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن جلوه ایام را * و گاهی لفظ
هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگمنت
گر ترا کند فربه * سیر خوردن ترا ز لنگمن به * حیرت گوید بیت
آفتاب از آتشم انگاره * صبح از چاک گریبان پاره *
عرفی گوید بیت اکیست خوانت زهره باد اکو نمکس انت زحل *

رسالهٔ عبدالواسع

۵۱

آبدارت ابر نیسان و خواهمت آفتاب **قاعده** در فارسی بعضی
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو
برون و فراز بمعنی بستن و کشادن سعدی گوید **بیت** بروی خود در
طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * یعنی بروی
خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند
نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
تجمل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر می فرماید
بیت نام نکوی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی
بروی * و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن
سعدی گوید **بیت** هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت
و منزل بدیگری پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگری
خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید
بیت به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت * گهی دل درید و گهی
سینه دوخت * یعنی به تیغ و سنان هر کجا که کینه خواست رضی الدین
نیشابوری گوید **بیت** ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا *
زبان بنده تو توختن نمی داند * یعنی ادا کردن نمی داند *
قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم

و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان
گرفت و مردم شد * غربتے گوید بیت اے غربتی بمایان زاهر کجا نشینند *
او بند زهد و تقوے ما مردم قلندر * سعدی گوید بیت کو دشمن شوخ
چشم و بے باک * تا عیب مرا بمن نماید * و کسانیکه ازین تحقیق
خبر ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان
برنجم * کاخلاق بدم حسن نمایند * باشد لفظ دوستان را که
بصیغه جمع ست دوستی بصیغه مفرد مے خوانند و لفظ نمایند را
نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ معتبره یافته نشده است
و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حورا ست پارسیان
گاهے مفرد استعمال کنند لهذا الشیخ سعدی قدس الله سره
بالف و نون جمع نموده مے فرماید بیت حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس کاعراف بهشت
است * و گاهے جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصاید عرفی
گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو زانسان * که حور خلد
تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو قسم ست لازم و متعدے
لازم آن را گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول
را نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست

زید و استاد عمرو و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز
کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که میتوان گفت
زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و
پوشیدن و آمیختن و آموختن و پختن و شکستن و غیر ذلک
فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست فرخی گوید بیت شکست
رنگ رخت حسن در رمید نهاست بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست
قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را
ازان فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند
و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو اشتقاق کنند
چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رهیدن و رهاندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن
و نویساندن و پختن و پزاندن و روفتن و روباندن و غیر ذلک
اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است
قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب مبتدا اول
و متعارف ست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده یا ان

نمط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی
مذکر و مؤنث یکسان ست واز شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو
صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در
اعداد جمع ست ودو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده وآن
شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث
غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
غائب کردی و می کنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر
کردید و می کنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
کردم و می کنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم
کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال
متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا
گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان
گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر
است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق
دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن
لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف
فاعل و حال آن را گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون می کند

یعنی در همین وقت علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در
آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را
کاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت
آن میم ست در اول امر و این دو قسم را انشا گویند قاعده در لغت
فرس شش حرف برای ضمیر واحد متصل ست ش ت م
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه
از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب و دوم
برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر
منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای
مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و
برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای
متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد
چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا
در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر
افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا
و میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم

وکردم وگاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل
مقدم باشد افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش
بخشید و اسپش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این
شش ضمیر متصل به لفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه
بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش
وجامه‌ات وگفته‌ات وجامه‌ام وگفته‌ام وهمچنین لفظ ست که برای
ربط کلام ست افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوحه در اول آن آرند چون کرده
است وزده است وگاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود چون
کیست وچیست که در اصل که است وچه است بود و هرگاه با ضمیر
شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان
برای جمع غائب مولوی گوید بیت چونکه استثنا
نگفتند از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت گر زنان قوم میر عدل شوا آگی * که کیانند
وچیست تان احوال * مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت
از دست تو مشت بر دهان مان خوردن * خوشتر که ز دست
خویشتن نان خوردن * وگاهی برای جمع غائب
او شان و برای حاضر تا تان و برای متکلم ما یان نیز

گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه وجمع باشد صیغهٔ مفرد استعمال کردن وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست وآن همه جیدست خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن ومی بیغش ورفیق شفیق * گرت مدام میسر شود زهی توفیق * وبرای ذی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید وعمرو وبکر نشسته اند وایشان در مناظره مشغول اند وزید وعمرو وبکر نشسته است وآن در مناظره مشغول ست گفتن غلط وخطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر وصیغهٔ جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز وروا است چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند وشما همچو عنایت فرمودید وما همچو گفتیم -

قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد واین مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخرست وآنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت**

خمار مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت * دگر نماند متاعیش در دکان نرگس *

که ضمیر شین متاعیش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخرست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده**

از لفظ عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم
است لیکن در بعضی الفاظ که شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه
گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی
دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید
و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مرادف آنها
باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب می نماید چنانچه
غلطیدن و تشعیدن آن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم است اشتقاق و از اسمای
جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن
کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت گرنباید
فی التسوّل الیاس احدی الراحتین: در بیابد اینقدر بس از چه رو دیریده:
یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد چل چل
من خو بمعنی چلم تو اگر می چلی بچل: قاعده فرق در میان نفی
بکلمهٔ نا و بی آنست که در اوّل و موصوف واقع می شود که آن صفت
بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست
میشود و این در جائے راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد
تا نفی بجا باشد چنانچه نا عاقل و نا خردمند باین معنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات

نتواند شد و حاصل این چیز آن چیز ندارد و بیشود چنانچه بی عقل و بی خرد
یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بے مراد و نانوکر باید
گفت لیکن اگر بے نوکر به این معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بیم ادبار خویش ✤
با خبر گشتند از مولای خویش ✤ قاعده در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون غم و
هم و قد و خد و حد و سر و حج و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای
ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن دُر مکنون
یکدانه ✤ که پیرایهٔ سلطنت خانه ✤ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب
اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی
است چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آن را اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آن را
اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه

یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است و سینه که بسان صندوق
است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر بلا نسبت در میان مضاف
و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه
خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد
اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که
اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است
باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این
قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصة در اشعار متاخرین
که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته **قاعده**
هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون
بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل
یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر مے سازد و بساز
و مے آموزد و بیاموز و مے افروزد و بیفروز و مے آمیزد
و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و
پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر
ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود و بر خلاف قیاس

وچون فروختن مشترکست در معنی بیع کردن وروشن کردن حال و
امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد وبفروش واز ثانی بزا موافق
قاعده چنانچه میفروزد وبفروز قاعده هرگاه در آخر مصدر
وماضی حرف فا باشد در حال وامر بهای موحده بدل شود چون
کوفتن وتافتن وشتافتن که حال وامر می کوبد وبکوب و یتابد و
بتاب ومی شتابد وبشتاب آمده اما گرفتن وپذیرفتن ونهفتن شاذ
است قاعده اگر در مصدر وماضی شین باشد وماقبل آن الف
درحال وامر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن وگماشتن و
گذاشتن که حال وامر میکارد وبکار ومیگمارد وبگمار ومیگذارد وبگذار
آید قاعده سین مهمله در مصدر وماضی این چهار کلمه در
حال وامر بها بدل شود چون کاستن وخواستن وجستن و
رستن که حال وامر میکاهد وبکاه ومی خواهد وبخواه ومی جهد و
بجه ومی رهد وبره آمده قاعده صیغهٔ اسم فاعل را که در
اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده ورونده و
چرنده وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند
لیکن درین صورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن
وتیزرو وزودخیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن

الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای
مختفی باید خواند چون سرکا و مچلکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه
بکار آید مولوی گوید بیت گنده پیران شوی را قما دهند ؛ زانکه
از زشتی پیری آگهند ؛ وجمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و
نظر بصورت کتابت بالف می خوانند وبعضے در نوشتن هم بها
می نویسند و موافق ظن فاسد الف نویسانرا تخطیه می کنند فقد
غلطوا غلطاً صریحاً وکم من عائب قولاً صحیحا **باب سوم** در اصطلاحات
فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد
شعر بروزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً
و مفصلاً مذکورست آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بے قصد متکلم واقع شود آن را شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را
که بروزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند واکثر اهل تحقیق بر آنند
که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که
فقرهٔ دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع
را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک
بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول
و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد

رباعی خوانند وزنش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه
چند * تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند * هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
* شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند * اگر دو مصراع آخر دو بیت
فقط مساوی باشند قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید
قطعه ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری *
دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و اقل قطعه دو
بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد
باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است
مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچه امید بگشاے * گلی از
روضه جاوید نماے * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان
گل عطر پرور کن دماغم * اگر دو مصراع بیت اول با مصراع
ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف
باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر
پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال
آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد
بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و
اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج و اکثر

آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست از مجموع آنچه
تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد
در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت
است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک
کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی
مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گر دیو مسخر تو گردد ⁂ زین هر دو چه
حاصل تو گردد ⁂ یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین
بیت **بیت** پوستین نغز باید اندر برد ⁂ پوست این بر آید از دم سرد
آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه
را ردیف درکار نی مثلا درین بیت **بیت** پناه بلندی و پستی
توئی ⁂ همه نیستند آنچه هستی توئی ⁂ لفظ هستی و پستی قافیه است
و تای مثنات فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی لفظ توئی
ردیف باید دانست که مجموعهٔ حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از
روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل
و ردف و قید **تاسیس** عبارت ست از الفی که یک حرف واسطه باشد
میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی

واجب نمیدانند بلکه مستحسن می شمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه مے
سازند و دخیل عبارت ست از ان حرف متحرک که واسطه باشد میان
تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او
بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با و اصل قافیه میسازند و ردف
عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا
ساکن ماقبل مکسور که پیش از روے واقع شده باشد بی واسطه
متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه
الف جهان و زمان و واو چغون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه
حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف
اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا
در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید
بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون ؛ خا و را و سین
و شین و فا و نون ؛ چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و رست و کاست
و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روے باشد بی واسطه و این حرف
در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید

بیت حرف قید اندر زبان فارسی ٭ ده دو بالا هست بشنو ای
فتی ٭ با و خا و را و زا و سین و شین ٭ غین و فا و نون و واو و ها و یا ٭

چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و زرم و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب ست اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره **وصل** عبارتست از حرفی که بروی پیوند خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گوراه ٭ الف و دال و کاف و ها و یا ٭ حرف جمع و اضافت و مصدر ٭ حرف تصغیر و رابطه است دگر ٭ **الف** چون یارا و نگارا و **دال** چون کند و زند **کاف** چون غبارک و دلارک **ها** چون کرده و شمرده **یا** چون هستی و پستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **اضافت** چون سیرم و برم **مصدر** چون گفتن و سفتن **حرف تصغیر** چون باغچه و راغچه **حرف رابطه** چون خلوت ست و عشرت ست **خروج** حرفی است که بوصل پیوند مانند میم درین بیت **بیت** ما کشته آن دو لعل یاریم ٭ ما دوست ز خونیان نداریم ٭ **مزید** حرفیست که بخروج پیوندو

مانند شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست دلبری بستیمش * هرچند گسست باز پیوستیمش * القصه ز بس بپای او افگندیم * چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش * **نائره** عبارتست از حرفی که مزید میوید خواه یکی باشد مانند شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش * بازده ای جان که نبردستیمش * خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که نبردستیمش * در رعایت تکرار این چار حرف از ضروریاتست **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت **بیت** خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش و پوزش پذیر * لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون وصال تمام ریزد

برحسن و برخار گل ✤ و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه **بیت** بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ✤ بهیچ جا
نرسیدم که این نبود آنجا ✤ و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه
بیت آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ✤ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ✤
و اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن
سحر بیان که زمد طبع سلیم ✤ برد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ✤ و گاهی قصیده را باعتبار
مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد
جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تسمیه در قصائد
عرفی شائع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا
کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته
باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و از این قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیارست **صنعت براعت استهلال** عبارت ست
ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت
شود بدانچه در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه
غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می
گوید **بیت** بنام شاهد نازک خیالان ✤ عزیز خاطر آشفته حالان ✤
و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خان خانان گفته میگوید **بیت**

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای * که خرد بر سرش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشینند خلف دودهٔ کون * محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده‌کشای

صنعت قطع الکلام عبارت ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی دیگر که مینها اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد وصلوٰة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضاب ست و اگر ذکر نه کنند آن را گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آن را استدراک و حشو نیز گویند عبارت ست از آنکه در کلام چیزے را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت

صبا کش باد جان تازه * کشد بر خد گل غازه *

که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت

چنو ئے خردمند فرخ نهاد * ندارد جهان تا جهان ست یاد *

لفظ تا جهان ست یاد دعا است در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زو دل

بر دل گرهی زده است مشکل ❊ که لفظ شکسته باد زود دل بطریق
وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا
درین بیت **بیت** نرگستان شده بزم از نکهت ❊ چه بلا نام خدا
خوش چشمی ❊ برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین منوال
عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که **بیت** دوست را
دشمن گرفتی بفریب مدعی ❊ خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانهٔ ❊ برای
عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نه شود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت**
ز روز روشن رویت منور آمده جان ❊ شبان تیره ز زلفت مدام
مشک افشان ❊ که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض
برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند
چنانچه **مصرع** مستم ز غم عشق تو مستم مستم ❊ که لفظ مستم بلے افاده
معنی مستلزم تکرار ست **صنعت رد العجز** عبارت است
از انکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر
بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو
آن یا در عوض آن در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو
کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد بمتجانس آن ست که در

لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی را از دیگری
برآورده باشد و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک
باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چار در چار شانزده می شوند
امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار
بیت کار کن کار بگذر از گفتار ÷ کاندرین روزگار آمد کار +
رد العجز من الصدر مع المتجانس ÷ **بیت** بانی بیت دین سبحانی +
ملت و شرع را نگهبانی ÷ دانی انواع علم ساز ان بیش ÷ سوی قوردی
قاضی و دانی ÷ و رد العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف
کن بر من ضعیف از آنکه ÷ از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من
الصدر مع ملحق المتجانس **بیت** نام درگاه تو سزد نامی ÷ بادشاخ
علو تو نامی ÷ امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار
بیت سخن اندر مدیح تست ملیح ÷ گرچه اندر خور تو نیست مدیح ÷ رد العجز
من الحشو مع المتجانس **بیت** در مقامیکه یار زر بخشند ÷ ریز تش
ابر را نباشد بار ÷ رد العجز من الحشو مع الاشتقاق **بیت**
کار لطف تو نیست جز اسعاف ÷ تو باصناف مسکنی الطاف ÷
رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس **بیت** سپهر برشده پرویز
نیست خون افشان ÷ که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست ÷

امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار بیت
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ؛ این بحث با ثلثه غساله میرود ؛
رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می ودمد از بوستان
نسیم بهشت ؛ نه عارف ست که نسیه خرید و نقد بهشت ؛ رد العجز
من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست
پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست ؛ رد العجز من العروض مع
ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف ست ؛
بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست ؛ امثله رد العجز
من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بهشتی بنگر که
بشد کار از دستم ؛ بمستم صنما از مے اخلاص تو مستم ؛ رد العجز من المطلع
مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز در دلو نیست ؛ و دست رس
گر شود بگیرم دست ؛ رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که منصف بود دهد انصاف ؛ وصف تو نیست قدرت وصاف ؛
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بناکامی ؛
نام تو باد در جهان نامی ؛ صنعت ایهام عبارت
است از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته
باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر

دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
مرشح گویند چنانچه **بیت** ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ÷
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ÷ که مراد از ماه اینجا معنی غیر
مشهورست که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور
آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه **بیت** بخرده توان آتش افروختن ÷ پس انگه
درخت کهن سوختن ÷ که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد
و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو
معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو
حرفی بهاش صد کان لعل ÷ گر ابن مقله بود مشتریش در یاقوت ÷
که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوشنویسان
باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان
و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته
شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف و نشر**
عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد ازان
چند چیز دیگر که بهر واحد ازان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه

قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ؛ ظفر یاره ایل خاتم هنر حلقه نصرت زیور ؛ دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم ؛ راست بگویم الف و لام و میم ؛ سوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ؛ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

صنعت ایراد المثل عبارت ست ازانکه در کلام چیزے را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ؛ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ؛ و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست ؛ از دل من تا دل تو روزن ست **صنعت تشبیه** عبارت ست ازانکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و ورا چهار چیز لازم ست اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد گویند دوم

چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز
دران معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت
کند بر تشبیه و آنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و
این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب مصرع اے
رخت همچو آفتاب منیر ٭ رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان
که رخ را با آفتاب بلاحظ آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو اداة
تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در
صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لایخفی و اگر مذکور شود
تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو
بی نشان چو اسم وفا ٭ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ٭ و نیز
اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن
به بستان چون غنچه با دل تنگ ٭ و انجا به نیکنامی پیراهنی دریدن ٭
و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یک شب نداشت
پاس دلم زلف هندویت ٭ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ٭
یعنی زلف تو که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت است
ازانکه ازذات واحد به یکی ازطرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم

باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر بتشخص واحد باشد
واین شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت
شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت ع بام او گر
باغبانان زهر گردون نیست * گر شود چون آفتاب اندر جهان
بسیار گل * بخطاب عدول میکند بیت ای که از اندیشهٔ عقل صلاح
اندیش تو * بر نفس بندد ره غمازی اسرار گل * واز غیبت بتکلم
چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین خطیب * او
برای و کلک چون خورشید و تیر * تا باکنون خیز و میزی داشتم * زانکه
در عشرت نباشد زو گزیر * واز تکلم بغیبت چنانچه بیت ورنه فرداد
ملو و امنت * کای مسلمانان ازین کافر نفیر * انوری این خرد گیها
می کند * تو بزرگی کن بر و خرده مگیر * واز تکلم بخطاب چنانچه بیت
قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن * کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد اول *
عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگرست * گوشهٔ چشم نمودند که تنگ
ست محل * واز خطاب بتکلم چنانچه بیت ع نی آغاز گریه کن
نشاید * کاین کهن خاندان خراب شود * شیشهٔ آسمان بدست تو نیست
گر بیفتم جهان خراب شود * واز خطاب بغیبت چنانچه بیت بریده
سوی تو می آیم ای حور * برویت گرفته نوکر علی نور * بجاه عارضش آن

سیب سیمین * حبابی خاسته از عین کافور * وصاحب نزهة الصنائع
چون از اشتراط قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات
غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ
یکی ازان انواع التفات بوئی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود
و وقوع این قسم خطای صریح که هیچ گونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی
بعید می نماید صنعت مبالغه عبارت ست ازانکه متکلم صفت
محموده یا مذمومهٔ شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل
پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آن را مبالغه
تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش * واگر بحسب عقل ممکن
باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد * واگر بحسب عقل و عادت هردو محال باشد
مبالغه غلو نامند چنانچه بیت ز سم ستوران دران پهن
دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * صنعت
تعلیق عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم
اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم

است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هردو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * دوم
آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب دهد چرخ
واژگون گردد * وگر عتاب کند آفتاب خون گردد * سوم آنکه حکم ثانی
ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا
را * چهارم آنکه هردو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چهره در زمین
حسن تو زنبور عسل * چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * پنجم
آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه
بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه * گردن نهیم الحکم لله *
ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر * روز و شب
افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست * و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
شرط که گر و چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
وگاه برعکس هم آید صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و
تضمین عبارت ست ازانکه متکلم پاره از کلام دیگرے باشارت

یا بی اشارت برآنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت

چون زلف یار دید دلم چادر رو گرفت ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی رح

بیت هر شب توانگری بسرائی همی رود ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ خواه باندک تغییر و تبدیل و این بر دو قسم ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه

خالصا چشم و زلف و خط برخش ٭ چه عجب گر بزور گرد آیند ٭ هر کجا چشمهٔ بود شیرین ٭ مردم و مار و مور گرد آیند ٭ که بیت شیخ سعدی رح

مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ بود دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده جوان گشتم می رقصم تریاکی ٭ در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی ٭ که اصل کلام خواجه حافظ ٭ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ٭ بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگرست اتفاق افتاده صنعت

سرقات شعریه عبارت ست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمت انتحال و مسخ و سلخ انتحال

عبارت ست از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در
کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری ست
و مسخ عبارت است از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن
نماید و سلخ عبارت ست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن
اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام
جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح
اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی که بیت
طبع من داد لطافت بسخن داد چنان * که گهر غرق عرق گشت بدریا
افتاد * تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل و
خویش و یتیم را رعایت نموده می گوید بیت ز زادهٔ دل و طبعم اگر
شود آگاه * باصل خویش تتابد ز شرم در یتیم **صنعت تعریف و توصیف**
عبارت ست از انکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان
کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و
عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح
اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام باشد
نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و مدحت گویند و اگر اظهار

خوبهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و توالیف نامند **صنعت**
هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست ازانکه اوصاف ناشایسته
کسی را القصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق
ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یکگونه احتمال مدح دارد و آنرا هجو ملیح گویند
چنانچه **بیت** تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم * شما را دارم
اندر زیر و بر بالا خدا دارم * و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر
الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه
نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی** مدح گفتیم ناسزا ای را * زو
نیا بدید هیچ فتوح * تیر در ریش این چنین مادح * کیر در کون آن چنان
ممدوح * مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زنی عفیفه * عافاک الله * ان
عفیفه * ماشاء الله فراخ چون چه * چون رخصتهای بوحنیفه * و اگر متضمن
این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی**
جایزه داد بوالفتوح مرا * تنگ و کوته چو سفره نانش * بوسه می داد
عطف دامن او * بر زه حلقه گریبانش * نبض را باز داشت از حرکت *
آستینهای تنگ میدانش **صنعت معما** کلامیست که مقصود متکلم
ازو بدلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع معین و لا لتی
پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** زاهدی را کشن بود پیوسته

بر سر تاج زرق * پاکش از دیرش کز تو تا زاهد ما نیست فرق * و با سیم مسیحی
بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد * لیک و پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند
عبارت است از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعیین شیء از اشیا بذکر
احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی
آن تیر صفت که شد دهان آماجش * وز طور کلیم راز گو معراجش *
هر چند بخردی و ضعیفی مثل ست * حکام دهند از بن دندان باجش *
در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش * دو شوهر
کرد یک زن را در آغوش * عجب ترکان دو شوهر زاده زان
زن * نکاح شان بهر مذهب ببین * صنعت تنسیق الصفات
عبارت ست از آنکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان
نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم
خطابخش و پوزش پذیر * خواه باعتبار متعلقات چنانچه بیت یاقوت
لبا لعل رخا غنچه دهانا * شمشاد قدا سیم برا آفت جانا * صنعت
مسمط عبارت ست از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت
کند و مصراع چهارم یا ما فوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر
دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده

کنند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر
و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از
بوا تے تار نو لے گوید مخمس خوش باش هرچه باشی درویش
یا توانگر ؛ دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر ؛ عالم جوی نیرزد با همت
قلندر ؛ آئینه سکندر جام جم ست بنگر ؛ تا بر تو عرض دارد احوال
ملک دارا ؛ صنعت ذوالبحرین که آن را ملون متلون
نیز گویند عبارت ست از کلامے که آن را بدو بحر توان
خواند بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پُرخم ؛ بسان غره
روزست طالع از شب پرچم ؛ که بروزن بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛ از بحر مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مے توان خواند و هم بروزن
ع نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ؛ از بحر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛ مے توان شمرد صنعت
سیاقة الاعداد عبارت ست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی
اعداد نماید چنانچه بیت یگانهٔ که دو کون و سه روح و چهار
طباع ؛ چو پنج حس و شش جهت کان متابع اند او را ؛ اگر ز هفت
زمین سوی هشت خلد آید ؛ ز نه سپهر ده کون خبر دهند او را ؛

له و صورت آره در نوشتن این دو بیت بخوبی تر این چنین ظاهر است شمستیشپیشتبست ... هست پیش تیشش پیش تن نیست ...

صنعت منشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان آره پیدا می کند چون بیت شب مه ست بهت سیکش ست شیشه به پیش * نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش *

صورت اره شمستبمهستبتمیاکشستشیشهبپیش نشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش * صنعت موصل عبارتست از کلامی که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت به جبینی سمن تنی صنما * لیک ختنی بسهم غنم تن ما * بجبینیسمنتنیصنما * لیکختنیبسهمغنمتنما * توان نوشت و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه بکار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون تبسم کاسه لعلی شیرین قند توئی مه گرک باشد برین گونه لاغ * خطت خضر جعد لحت مشک تبت * تنت سیم لعل لبت تنگ شکر * بجنت نعیم منعم محبت * بهشت مخلد لقضیب مخفر * بلبها مسیحی بگفتن فصیحی * بطلعت صبیحی بگیسو معنبر * صنعت مقطع عبارت است از کلامے که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه

۸۵

بیت ای دل آرزوی آن دل دار * درد داری و زاری و آزار *
صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف یک کلمه همه منقوطه
باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخشت معلی
تخت مهد * جشنت مروح جیشت موکد * صنعت رقطا
عبارت ست از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف
او غیر منقوط چنانچه بیت از اثر بوی کش طبع تو * باد صبا
نافه بستان گشاد * صنعت معجم که آن را منقوط نیز گویند
عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکل تر و دشوار تر ست چنانچه بیت زیب جشنی
پشت جیشی زین زین * بخت تختی تخت بخشی بیش بین *
صنعت مهمل که آن را غیر منقوط و مجرد نیز گویند عبارت
است از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور
عالم * ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا * سماک رمح اسد حمله و هلال علم *
کلام او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطای ملک در هوم *
صنعت فوقانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین
ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مومن تو که عرشش رحمن ست *

هر که دست آور و مسلمان ست ٭ و آنکه ز دخلق منتفع نشود ٭ گاو خردان که شکل
انسان ست **صنعت تحتانیه** عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی
از حروفش نقطهٔ بالا ندارد چنانچه **رباعی** دلارام در بر دلارام جوی ٭
دو دیده پی دیدا و سوبه سوی ٭ بهار طرب دید دلبر
بود ٭ پی دیدا و دیده در سر بود ٭ **صنعت قطع الحروف**
عبارت ست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل
نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف
و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکل تر اینها مقطوع الالف
چنانچه **رباعی** همه بر نون می بود چشمم ٭ همه بر صوت نی بود گوشم ٭
نیه بجد من ست وصل حبیب ٭ لیک در جست و جوی میکوشم ٭ **صنعت
تجنیس** عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف
بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمهٔ متجانس
با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** ضدر اضدر ا
بخوان بخوان زیست زیست ٭ گفتی گفتی بریز درست درست بجا و اگر
متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت** نظم تو چکانست
نیک تر گوهر بار ٭ نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار ٭ **صنعت تصحیف** عبارت
است از تجنیسی که یکی وی او بجا کشد چنانچه **بیت** خانهٔ خلقی و بجلم کهی ٭

بعلو هست کبر در کوبت ٭ که میتوان خواند بیت خایهٔ جلقی و کجلم گهی ٭ بعلو
هست کبر در کونت ٭ و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغیر
نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام وغیر ذلک
صنعت قلب عبارت ست از کلامی که اگر از آخرش باول بازید همان
حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی زرکلک زیبا من نازنین
زاران کرم ٭ آرایش ست مارا آرام کلک مارا ٭ خواه تمام چنانچه بیت شکر
بترازوی وزارت برکش ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش صنعت
دو روئی عبارت ست از کلامی که او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر
نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بَهَائِی خَانَ دَادِی
یَا خَرِیدَهٗ ٭ دُمُوْدِی اَبْ ذَارِی اِنْ تُرِیدِی ٭ کُونِی بُرَیْدِی
تَرشدی ٭ که می توان بفارسی خواند نظم بهائی خانه داری یا
خریده ٭ دو مورشی آب داری آن تو ربدی ٭ کونی بر بدی
ترشدی ٭ صنعت دور و تیین عبارتست از کلامی که آنرا نظر بصورت
حروف بی ملاحظهٔ نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی بیت
رَشِیدِی تُدَبِّلِی مُرَادِی بِجَائِی ٭ زَمَانِی بِیَاسِی بِیَادِی نِسَائِی
خواه فارسی بیت رسیدی بدیدی مرادی بجائی ٭ زمانی بیاسی
بیاری نشانی ٭ خواه هندی و فارسی چنانچه هندی

چنین شستی ای باسی + فارسی هر یکی تشریحی چنین شستی ای باشی
وخواه عربی و هندی چنانچه عربی ان یانی باب بیت جاءنی
و هندی ان بابی باپ بیت جانی + صنعت ذو الثلثه عبارت
است از کلامی که او را البته زبان باید خواند عربی منک جنین جوهری
باکی فارسی منکه چنین جوهری پاکی هندی منکه چنین جوهری پاکی
عربی بنتی خود بزید + فارسی بنی خود بر بزید + هندی + بیٹی جو دیزید +
صنعت قلب اللسانین عبارت ست از کلامی که چون از
آخرش باول بیایند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت
هان یار ماه روز در خانه اندر آ + یارامی داری مارامی بیار + که
بقلب عربی عاید میشود ادنا هنا خرد در دور ها مرکا یناه + ای
بی مارا می دکو بیشاد ای + صنعت مبادلة الراسین عبارت ست
از کلامی که میان دو لفظ دو سر حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل
عجیب کرده که تا لوده یا توده زر پیش درویشان رفتی و مانند سیل سائل میل
سائل نمودی چون همنیست کار که برگیر نذ بارت تا بتوانی کار لبسی کن و بیار کسی
برگیر و همه عمر در شادی باد بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارت ست
از کلامی که او را به نظم و نثر بتوان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم
بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مفخر اماثل دانائی گیتی بفضل

رب العزت همواره باد خوب و صفا صنعت واسع الشفتین عبارت ست
از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار
دیدن خطرست ‌ای دل سر این رشته کشیدن خطرست هان تا نخشی
رسا غ عشق دگر زنهار و لا زهر چشیدن خطرست بدانکه اول اقسام نثر
مرجز ست که وزن شعر دارد لیس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری
که مسجع یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی او مسمط
النثر و ضمن اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و حروف و التزام ما لا یلزم
و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابر
آن از انها اعراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله
ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده و در هر صنعت
نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها تتمه باید
دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی
آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ دید و اگر دلالت نکند بر جزء معنی
آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول متحرک دوم ساکن مانند
آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه
در و بر و از و جز این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد لیس اگر یکی از ازمنه
ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت

یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی در زمانهٔ حال و خواهد گفت یعنی در زمانهٔ آینده و اگر
ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر
خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول وغیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم
جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند
چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه
معنی است مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی
میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است
و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول
گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوص اطلاق
کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت
و جزئیت وغیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند
و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق است بعلاقهٔ مشابهت
که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند
و مرکب دو قسمست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه
فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اینست پدر او یعنی مرکب

خاتمة الطبع

تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شش است تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام نظم شد این تفریح طبع دوستان ❊ نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان ❊ جامع صد گونه فیض ازل ❊ نسخهٔ مقبول و دستور العمل ❊ نی غلط گفتم مضامین بلند ❊ کردم اندر قید لفظ او چند ❊ نشا فخر خودش انگاشتم ❊ خود غلط بود آنچه من پنداشتم ❊ این عمل کامروز شایان منست ❊ روز محشر آفت جان من بست ❊ من بخواب افتاده مانند مست رفت ❊ وقت فرصت ای دریغ از دست رفت ❊ خالص ای مست سخن هشیار شو ❊ خواب غفلت تا بکی بیدار شو ❊ فقط تمت

۹۲

...عارف صا...

...عروف نوے کلے مدرس سٹریټ نزد زنګ روډ یوسف آباد دله زاک...

...رکول کیږي چه د تیرو کلونو په شان به لسم (۱۰) کال هم انشاء الله...

...ولانا **عین الله عارو...**

...ینګ روډ

۲۵ر درمضان المبارک به ختمیږي. ترجمه کښے به دسو...

...ور شیخ القرآن رحمة الله علیه ضروري تقدیرات او نکتے...

...ندے اچولے شي د ترجمے په اختتام کښے به د دستار فد...

...سم ورکولے شي.

۱۹۹۹ء

بشکریه: حاجي **عبدالسلام** صاحب شنواري پیر بالا ورسک...

يز الله

دارالعلوم الجامعة الهاديه ساكن خالد بن وليد كا

خوشخبری ... علمانانو او خاص دینی طالبعلمانو ته

... جماعت پچگی کښے شیخ القرآن حضرت العلامه جنا

... ة الهاديه كلبهار ساكن خالد بن وليد كالونیٔ مُدرّس سڑ

... بان المعظم په ۱۰ لسم تاریخ ترجمه د قرآن المجید شروع کوی

شاه من ... د سره د ربطونو او خلاصو د بیان سره ...

... ترجمه کښے به روشنائیٔ د دور حاضر په مختلفو فر...

کامیابو طالبعلمانو ته اسـ...

سنه ۱۳۱۹ هـ

... ب: مولانا عبدالفهیم صاحب مدرس هذا اصحاب بابا روڈ ...

فون ...